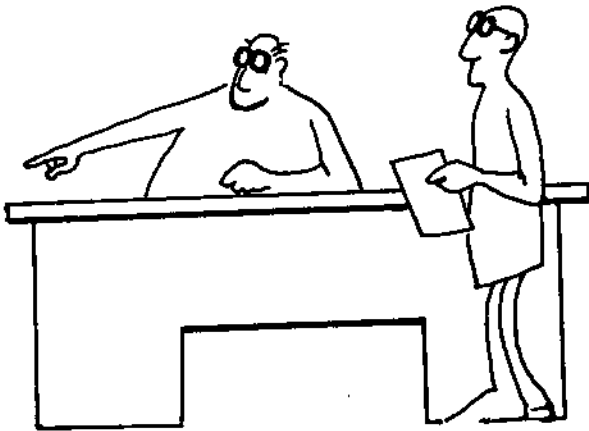


اتفاقی مثل آنچه در «قسمت قیچی» رخ داد پیش می‌آمد؟!... همان اتفاقی که انگشتان دست راست بیچاره حسنی قطع شد!! و بعد همه همین آقایان گفتند «بی‌خود»! تو که سرپرست قسمت بودی، چرا رفتی قیچی تعمیر کنی؟ این کارها، کار یک سرپرست نیست، حکیمی آهی کشید و سیگاری روشن کرد و دوباره با خود زمزمه کرد:
«اگه آن روز که بچه‌ها با «بالابره» بدون حفاظ می‌خواستند جرثقیل



CASE STUDY

مطالعه موردی «محک نظریه‌ها در عرصه عمل»

غلامرضا خاکی

سفسی جایجاکننده موتور کارگاه شماره ۱ را تعمیر کنید خدای نکرده از بالا یکی سقوط می‌کرد چه کسی مسئول بود؟ چرا مهندس پایدار توی جمع، سر من داد کشید و گفت:

«تو با جلوگیری از تعمیر جرثقیل، در «روند تولید» اختلال ایجاد کردی و بعد با عصبانیت داد زد، برای این کارت، توییخت می‌کنم. آیا همین «مهندس پایدار» اگر اتفاقی رخ می‌داد طلبکار نمی‌شد و نمی‌گفت:

«تو که سرپرست ارشد این واحدی، با چه حقی اجازه بالا رفتن بدون ایمنی را به کارگرها دادی؟

...حکیمی یک محکمی به سیگارش زد و گفت:

ما توی این کارخانه پیر شدیم و سرانجام «ندانستیم سرپرست ارشد، چه کاره‌اس؟ سرپرست کیه؟...»

درآمد

مدتی بود آقای حکیمی سرپرست ارشد واحد برق کارخانه ماشین سازی «تندرو» که همه او را به عنوان یکی از با «شورترین» افراد کارخانه می‌شناختند، مانند گذشته میل چندانی به کار نداشت و هر روز نسبت به روز پیش احساس دلسردی بیشتری می‌کرد، و کار کردن برای او دیگر چیزی جز گذران زندگی و یک «جبر ناگزیر زندگی» مفهومی دیگر نداشت.

سرویس کارخانه

اولین روز خرداد ماه بود، آقای «حکیمی» دلخور و خسته سوار اتوبوس سرویس کارخانه شد، حوصله دیدن هیچ یک از افراد داخل اتوبوس را نداشت، سرش را به پنجره شیشه‌ای اتوبوس چسباند و چشمهایش را به عابرائی دوخت که «روزی از زندگی» را آغاز کرده بودند، دوباره فکر آزار دهنده برخورد و دعوی لفظی چند هفته پیش مدیرش، مهندس پایدار به سراغش آمد، «آخر، چرا اینطور»؟ چرا اینطور باید باشه؟ اینه سزای دلسوزی؟ مگر من بد گفتم؟ بد کردم؟ اگه

روز اول خرداد

یک هفته از مرخصی «مهندس پایدار» می‌گذشت همه امور «واحد» به صورت غیررسمی به آقای حکیمی محول شده بود، حکیمی علی‌رغم بی میلی روزافزونی با «دقت» زیادی سعی می‌کرد که کمترین ناهماهنگی در امور رخ ندهد، مدام از این طرف به آن طرف سر می‌کشید، به کارها رسیدگی می‌کرد...

x x x

یکباره احساس کرد که نیروی عظیمی او را به پشت می‌کشاند، فریاد در گلوش شکست، چشمانش به «تیرگی» نشست، کابل از دستش رها شد، و روی زمین غلتید...

اداره بیمه

حکیمی عصا به دست در حالی که زیر بغلش را گرفته بودند از پله‌های اداره بیمه بالا رفت.

اتاق مدیر اداره بیمه

مدیر در حالی که پرونده باز روی میز را ورق می‌زد، به حکیمی که همچنان به همراهش تکیه زده بود، رو کرد و گفت:
آقای حکیمی نتایج تحقیقات از محل و شاهدان عینی به صورت مفصل در پرونده شما درج شده است آن طور که نوشته شده است دلسوزی و احساس تعهد شما زیاتر از همگان است اما آقای حکیمی متأسفانه باید بگویم که اداره بیمه نمی‌تواند به شما کمکی بکند چون...

سؤالات

- ۱- اثرات «برخورد با يك فرد (حسنى) را بر مجموعه رفتار سازمانى افراد يك سازمان بررسى كنيد؟
- ۲- نتایج برخورد «مهندس پایدار» را با «حکیمی» تحلیل نمایید؟
- ۳- به نظر شما «مهندس پایدار» چگونه باید با حکیمی برخورد می‌کرد؟
- ۴- اثر «برخورد» را با «حسنی» در رعایت موارد ایمنی از سوی «حکیمی» مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید؟ (با فرض وجود اثر)
- ۵- در این سازمان ضرورت انجام چه چیزی را پیشنهاد می‌کنید؟
- ۶- چرا اداره بیمه نمی‌توانست به «حکیمی» هیچ کمکی بکند؟

نیمه‌های روز بود که یکی از کارگران به نام «جعفری» سراسیمه خودش را به اتاق حکیمی که مشغول «تنظیم ساعات کار اردیبهشت ماه» بود رساند و بریده و بریده خبر «سوخته شدن» کابل‌های اصلی کارگاه شماره ۲ را به او داد. حکیمی شتابزده، کلاه ایمنی‌اش را به سر گذاشت و رو به «جعفری» کرد و گفت:
به «حیدری» و «قاسمی» و «کرمی» بگو، حکیمی گفته سریعاً قرقره کابل را به کارگاه شماره ۲ ببرند تا من برسم، خودت هم تمامی ابزارهای لازم را بردار و برو....

x x x

کارگاه شماره ۲

حکیمی در حالی که سر کابل را در دستش می‌فشرد و سرش را برگرداند خیس عرق بود، به «بچه‌ها» که با «چهره‌های خسته از کشیدن و عبور دادن کابلها در داخل کانالهای کف کارگاه» مأیوس شده بودند



نگاهی کرد و آهسته با خود گفت: آخ، اگر دستگاه کابل کشی بود... و یکباره صدایش را بلند کرد و گفت: بچه‌ها یا علی، بکشید، مانده نباشید، کارگرها تکانی به خود دادند و دوباره کمر کابل‌قطور و سنگین را فشردند تا آن را از داخل کانال به آن سرکارگاه بفرستند، کابل بسیار سنگین و کم انعطاف بود، نمی‌شد به آسانی آن را با «دست» کشید حکیمی مضطرب و پریشان با خود فکر کرد آخه به من چه، اما زود پشیمان شد و گفت اگر نتوانند تا يك ساعت ديگر کابل را تعویض کنند... و دوباره فریاد کشید، بچه‌ها «یا علی»، کابل کمی کشیده شد، در همین لحظه پای «قاسمی» یکی از کارگرها به لبه دريچه کانال گرفت و غلتید و کابل از دستش خارج شد، کارگرهای دیگر که پشت سر حکیمی، کابل را می‌کشیدند همزمان کابل را رها کردند، حکیمی

